

# عرفان و منطق

برتراند راسل

مترجم: نجف دریابندری



۱۳۹۷

فلسفه و زندگی دانشمند ..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

..... ۱

## فهرست مطالب

یادداشت مترجم ..... نه

یادداشت مترجم بر چاپ دوم ..... یازده

فصل اول: چگونه می نویسم؟ ..... ۱

فصل دوم: چرا به فلسفه پرداختم؟ ..... ۷

فصل سوم: چند تماس فلسفی ..... ۱۳

فصل چهارم: فلسفه زمان ما ..... ۲۱

این مکان و این زمان ..... ۲۱

تصویرهای گوناگون جهان ..... ۲۲

ریشه‌های پیشرفت اجتماعی ..... ۲۴

فصل پنجم: عرفان و منطق ..... ۲۷

اولاً عقل و شهود ..... ۳۵

ثانیاً وحدت و کثرت ..... ۴۰

ثالثاً زمان ..... ۴۲

رابعاً خوبی و بدی ..... ۴۷

فصل ششم: فلسفه در قرن بیستم ..... ۵۳

فصل هفتم: پراگماتیسم ..... ۷۵

فصل هشتم: ذهن و ماده ..... ۱۰۷

۱۲۷	فصل نهم: وجود خدا
۱۲۸	برهان حرکت از ممکن الوجود
۱۳۹	تجربه دینی
۱۴۴	برهان اخلاقی
۱۵۳	فصل دهم: تقاضای روشن اندیشی
۱۵۳	معنی «دمکراسی»
۱۵۶	ترجمه مسائل به صورت انتزاعی
۱۵۹	فصل یازدهم: دانش و حکمت

## فصل اول

### چگونه می نویسم؟

من نمی توانم مدعی بشوم که می دانم چگونه باید نوشت یا اینکه یک منتقد خوب، چه پندی باید به من بدهد که نوشتنم پیشرفت کند. حداعلای کاری که از دستم برمی آید، این است که چیزهایی درباره تلاش های خودم نقل کنم.

من تا بیست و یک سالگی دلم می خواست کم و بیش به سبک جان استوارت میل بنویسم. از ساختمان جمله هایش و طرز مطلب پروراندنش خوشم می آمد؛ ولی در عین حال آرمان دیگری هم داشتم که گمان می کنم ناشی از ریاضیات بود. دلم می خواست همه چیز را با کمترین کلماتی بیان کنم که با آن ها ادای مطلب به روشنی ممکن باشد.

پیش خودم می گفتم که شاید آدم باید به جای ادبا، از بادکر<sup>۱</sup> سرمشق بگیرد. گاهی ساعت ها کوشش می کردم برای پیدا کردن کوتاه ترین جمله ای که بتواند مطلبی را بی ابهام برساند و برای این مقصود حاضر بودم قید هرگونه زیبایی بیان را بزنم.

اما در بیست و یک سالگی تحت تأثیر آدم دیگری قرار گرفتم و او لوگن

<sup>۱</sup> گویا مقصود راسل، کارل بیدکر (Baedeker) باشد که ناشر کتاب های راهنمای مسافرت بوده است. مقصود، اشاره به خشکی مطلب این کتاب هاست - م.

پیرزال اسمیت، برادرزن آینده‌ام بود. اسمیت در آن ایام، مطلقاً به صورت کلام، در مقابل مضمون نظر داشت. خدایانش فلوبر و والتر پیتر بودند و من حاضر بودم قبول کنم که راه یادگرفتن نویسندگی این است که انسان اسلوب کار آن‌ها را تقلید کند. اسمیت قواعد ساده گوناگونی به من یاد داد که فقط دوتایش را به یاد دارم: «بعد از هر چهار کلمه، یک ویرگول بگذار و کلمه "و" (عطف) را به کار نبر، مگر در ابتدای جمله.» مؤکدترین اندرزش این بود که انسان همیشه باید مطلبش را وانویس کند. من با جدیت این کار را می‌کردم؛ ولی می‌دیدم که تقریباً همیشه تحریر اولم از تحریر ثانی بهتر است. این کشف باعث شد که بعدها کلی وقت صرفه‌جویی کنم؛ البته این قاعده را درباره معنی به کار نمی‌برم؛ فقط در صورت به کار می‌برم. هر وقت که اشتباه مهمی در نوشته‌ام پیدا کنم، همه مطلب را از نو می‌نویسم؛ اما وقتی که از معنی جمله‌ای راضی باشم، با صورت جمله کاری نمی‌توانم بکنم. خیلی آهسته و به تدریج، راه‌هایی کشف کرده‌ام که بی‌نگرانی بنویسم. وقتی که جوان بودم، هر کار جدی تا مدت درازی، شاید مدت بسیار درازی، بیرون از حدود توانایی‌ام به نظرم می‌رسید. خودم را به حالی عصبی می‌انداختم، از ترس اینکه آن کار هرگز سرانجام نگیرد. بارها شروع به نوشتن می‌کردم و چون دلم راضی نمی‌شد، نوشته‌ام را پاره می‌کردم. سرانجام دریافتم که این‌گونه تلاش‌ها وقت تلف کردن است. معلوم شد بعد از آنکه درباره کتابی در باب فلان موضوع اندیشیدم و مقدمتاً خوب جوانب آن را به نظر آوردم، به دوره پختن و پروراندن مطلب در ذهن نیمه‌هشیار احتیاج دارم که شتاب در آن جایز نیست و اندیشیدن به عمد در آن، اگر هم اثر کند، اثر بد می‌کند. گاهی پس از چندی می‌دیدم که اشتباه کرده‌ام و آن کتابی که در نظر داشتم، نخواهم توانست بنویسم؛ ولی غالباً بختم بیشتر یاری می‌کرد. پس از آنکه بر اثر اندیشیدن بسیار سخت، مسئله را در ضمیر ناهشیارم می‌نشاندم، مطلب به طور پنهانی رشد می‌کرد تا آنکه ناگهان راه حل مسئله با روشنی خیره‌کننده‌ای ظاهر می‌شد و فقط می‌ماند اینکه بنشینم و آنچه به صورتی الهام‌مانند بر من آشکار شده بود، بنویسم.

عجیب‌ترین مورد این روش و موردی که باعث شد بعدها به این روش متکی شوم، در آغاز سال ۱۹۱۴ پیش آمد: من تعهد کرده بودم که در مجالس درس لوول در بوستون مدرسی کنم و موضوعی که انتخاب کرده

بودم، «دانش ما از جهان خارجی» بود. سراسر سال ۱۹۱۳ را درباره این موضوع اندیشیدم. وسط سال تحصیلی، در اتاقم در کمبریج، موقع مرخصی، در مهمان‌سرای دنجی، در قسمت علیای رود تمز، درباره موضوع درس می‌اندیشیدم به چنان شدتی که گاه نفس کشیدن از یادم می‌رفت و نفس‌زنان، از آن حال درمی‌آمدم. انگار که از کابوس وحشتناکی بیدار شده‌ام؛ اما هیچ نتیجه‌ای نداشت. به هر نظریه‌ای که به فکر می‌رسید، ایرادهای کشده‌ای وارد بود. سرانجام نومید شدم و برای گذراندن عید کریسمس به رم رفتم، بدین امید که در تعطیلات تجدید قوایی بکنم. در آخرین روز سال ۱۹۱۳ به کمبریج برگشتم و با آنکه تمام مشکلاتم هنوز لاینحل بود، چون فرصت کوتاه بود، ترتیبی دادم که درس را به بهترین وجهی که می‌توانستم، به تندنویسی تقریر کنم. صبح فردا که دختر تندنویس دم در ظاهر شد، ناگهان عین آنچه می‌خواستم بگویم در نظرم آمد و تمامی کتاب را بی لحظه‌ای تردید تقریر کردم.

نمی‌خواهم اغراق گفته باشم. کتاب نقص بسیار داشت و حالا عقیده دارم که اشتباهات جدی هم در آن بود؛ اما بهترین کاری بود که در آن زمان از من ساخته بود و اگر در نوشتن آن روش آهسته‌تری به کار می‌بستم (با آن مدت زمانی که در اختیار داشتم)، برایم تقریباً مسلم است که کتاب بدتری می‌نوشتم. دیگران را نمی‌دانم، ولی برای من روش درست همین است که گفتم. من به این نتیجه رسیده‌ام که تا آنجا که قضیه به من مربوط می‌شود، همان بهتر که فلوبر و پیتر فراموش شوند.

گرچه در باب اینکه چگونه باید نوشت، آنچه اکنون عقیده دارم با آنچه در هجده سالگی عقیده داشتم چندان فرقی ندارد، سیر من به هیچ رو بر خط مستقیم نبوده است. در نخستین سال‌های این قرن، مدتی دلم می‌خواست که انشای رنگین‌تر و ادبی‌تری داشته باشم. این همان زمانی است که کتاب پوستش انسان آزاد را نوشتم و این کتابی است که حالا به آن چندان اعتقادی ندارم. در آن ایام در نثر میلتون غوطه می‌خوردم و جملات غلتان او در حفره‌های ذهنم طنین می‌انداخت. نمی‌توانم بگویم که حالا دیگر آن جملات را ستایش نمی‌کنم؛ ولی برای من تقلید کردن آن‌ها آلوده به نوعی بی‌صداقتی است. راستش را بخواهید، هر تقلیدی خطرناک است. از حیث انشا، هیچ نوشته‌ای بهتر از «کتاب دعا» و ترجمه رسمی کتاب مقدس